

تلویزیون و مرگ

مارگریت دوراس

افشین جهان‌نیده

Duras, Marguerite,
*La télé et mort in la Vie
matérielle, Gallimard, 1987*

با مرگ میشل فوکو شروع شد؛ میشل فوکو درگذشت و روز بعد از مرگ او، گزارشی را درباره‌اش در تلویزیون دیدیم که او را حال تدریس در کولژ دو فرانس نشان می‌داد. صدای او تنها همچون نجوایی از دور شنیده می‌شد. تنها نجوایی از دور بود و تقریباً شنیده نمی‌شد. صدای او پخش می‌شد اما تحت الشعاع صدای گوینده‌ای که می‌گفت: این صدای میشل فوکو در حال تدریس در کولژ دو فرانس است. و کمی بعد آرسون ولز درگذشت و باز هم همان ماجرا تکرار شد. صدای کاملاً واضحی به گوش می‌رسید که می‌گفت این صدای نامفهوم و دوری که می‌شنوید، صدای آرسون ولز است که در گذشته است. این امر به قاعده‌ای به هنگام مرگ شخصیت‌ها بدل شده است، یعنی: تصویر متکلم متوفی همراه با صدای گوینده خبری که می‌گوید صدایی که می‌شنوید صدای فلان یا بهمان شخص است که در گذشته است. بی‌تردید این کشف یک مدیر شبکه بوده که اگر صدای گوینده خبر و متوفی هم زمان پخش شود، در پخش برنامه یک دقیقه صرفه‌جویی می‌شود و بعد از آن می‌توان چیز دیگری پخش کرد، نه لزوماً برنامه ورزشی، بلکه چیزهای دیگر، چیزهای متفاوت، سرگرم‌کننده و جذاب.

ما در فرانسه هیچ راهی برای دسترسی به گویندگان خبر تلویزیون نداریم تا به آنان بگوییم که نباید از تبسم محزون که به هنگام اعلام خبر درباره‌ی گروگان‌ها می‌زنند به یک‌باره تغییر حالت دهند و با اعلام خبر هواشناسی لبخند مسرورانه بزنند. این کار قابل قبول نیست. همواره می‌توان کار دیگری کرد، مثلاً حالت چهره‌ای میان این دو حالت به خود گرفت، حالتی بی‌معنا. این هم قابل قبول نیست که از هر خبری یک رویداد عجیب و غیرعادی بسازی، حتی اگر رؤسا این طور بخواهند. آن اجبار به نشاط و سرور هم قابل قبول نیست. و توی گوینده باید این

حالت چهره را رها کنی تا بتوانی خبر زمین لرزه، سوء قصد در لبنان، مرگ آدم‌های مشهور و تصادف خودروها را بدهی، و تو بلافاصله بعد از خبر خودروها، به سرعت سراغ خبر بامزه‌ای که سرگرمات می‌کند می‌روی. در این صورت، از دست می‌روی. دیگر شب‌ها خوابات نمی‌برد. دیگر نمی‌دانی چه نقل می‌کنی. این وضع همه خبرهای تلویزیونی را به چیزی سرگرم‌کننده بدل می‌کند و تو نیز دچار افسردگی می‌شوی.

در کل به جز رویدادهای مشخص بزرگ، مثل مرگ آدم‌های مشهور، جایزه نوبل و رأی‌گیری در مجلس، هیچ چیزی در تلویزیون روی نمی‌دهد. هیچ‌کس در تلویزیون حرف نمی‌زند. حرف زدن برای حرف زدن، یعنی بر مبنای هر خبری، هر خبر پیش‌پافتاده‌ای، به راه انداختن دوباره تخیل آدمی و قرائت خلاقش از جهان، یعنی این نبوغ غریب و بسیار شایع آدمی؛ و این همه بر مبنای یک خبر پیش‌پافتاده. باید گفت که ما مصرف‌کنندگان و خریداران تلویزیون و به همین دلیل، مضمولان پرداخت مالیات، مترصد اشتباه‌های کلامی بسیار و اتفاق‌های دیگر از تلویزیون هستیم، حال این اشتباه‌ها و اتفاق‌ها از هر کسی سر بزنند، از اعضاء حکومت یا از گویندگان خبری که دستمزد ماهیانه ده میلیون فرانک دارند. ژاک شیراک در مراسم گشایش سالن کتاب در سال ۱۹۸۴ گفت که شعر می‌خواند، چون شعر موجز است و در نتیجه برای او که اغلب سوار هواپیما است، مناسب‌ترین است، یا برای آن کسی که می‌گوید برنامه تله - نوار فلان ساعت پخش شود، شعر قابل ترجیح است. من خودم از تلویزیون در مورد عشق من هیروشیما شنیدم: فیلم مشهور آلن رنه و ژاکلین دووال^(۱). همچنین شنیدم که مشوقه انگلیسی را مادلین بارو، هنرپیشه مشهور بازی کرده است. یعنی همان دخترک خجالتی که به تازگی در تلویزیون مشغول به کار شده است.

شاید اگر همیشه یک زبان راستین را از دهان شخصیت‌هایی بدون نقش می‌شنیدیم که با هم در مورد مسائل روز صحبت می‌کنند، دیگر نمی‌توانستیم در تلویزیون تحمل‌شان کنیم. این‌ها به اندازه کافی جا به جا شده و حاشیه‌ای نیستند بلکه بیش از حد واقعی‌اند. ما از آن رو جلوی تلویزیون می‌نشینیم که به اجبار در مورد محتوا و شکل دروغ بشنویم. وقتی گویندگان خبر دقیقاً همان چیزی را که دوست داریم می‌گویند، مثل اعتصاب اعجاب‌انگیز دانشجویان در دسامبر ۱۹۸۶، برای گویندگان نگران می‌شویم. دوست داریم در آغوش‌شان بگیریم و برای‌شان نامه بنویسیم. تصویر آنان به اعتصاب پیوسته بود و با آن یکی شده بود. تقریباً هیچ وقت این اتفاق رخ نمی‌دهد. اما در دسامبر ۱۹۶۸ در فرانسه رخ داد. همه در پاریس از آن صحبت می‌کردند؛ درست به همان اندازه که از اعتصاب صحبت می‌کردند. این خبرها یک جشنواره حقیقی بود تا آن زمان که پاسکوا و پاندراسگ‌های‌شان را ول کردند.^(۲)

پی‌نوشت

- ۱ - فیلم عشق من هیروشیما کار آلن رنه و خود مارگریت دوراس است. - م.
- ۲ - سرکوب‌گران جنبش دانشجویی سال ۶۸ - م.